

خیال تو

ترا شبی به گمانم که خواب دیده خدا
و از خیال تو عطری به گل دمیده خدا

گرفته شیره انگور تاک جنت را
شراب چشم تو زان شیره آفریده خدا

ز طرح ناز تو چون گشته خامه اش فارغ
کتاب بسته و دست از قلم کشیده خدا

سپرده کار جهان رابه دست حضرت عشق
و رفته بر فلک هفتم آرمیده خدا

چو قصد کشور جان کرده عشق هستی سوز
برای او دل تنگ مرا گزیده خدا

چگونه خویشتم را به بنده بفروشم
مرا ز روز تولد زمن خریده خدا

ز بال مرغ نفس عطر نام او شنوم
نسیم وار به آفاق من وزیده خدا

جدی ۱۳۸۳ - کلیفورنیا

مرغ طوفان

صیقل زدم آئینه را، لبریز جولانم کنید
زنگار کبر و کینه را، دور از دل و جانم کنید

از کفر و ایمان رسته ام، باعشق پیمان بسته ام
ای عاشقان درکیش خود، پابند پیمانم کنید

غم سینه ام بشگافته، مهرش به دل ره یافته
خورشید بر من تافته، آئینه بندانم کنید

من مرغ طوفان دیده ام، اندر بلا بالیده ام
از خار و خس ببریده ام، در باغ مهمانم کنید

زاهد به تار توبه یی، خواهد که بندد بال من
از چنگ این کافر رها، یاران گریبانم کنید

تاخیمه در خُلد برین، از شیخ بالاتر زنید
ای می پرستان جرعه یی نوش از خمستانم کنید

آخریه مصر معرفت، تقدیر راهم میدهد
ای همرهان صد بار اگر در چاه پنهانم کنید

عشق است معمار دلم، او میکشاید مشکلم
گل میدمد باز از گلم، هر چند ویرانم کنید

بهار ۱۳۸۰ کلیفورنیا

همگام مادران سیه پوش

در پرده بهار چکیده ست خون ما
خوش نقش و خوش نگار چکیده ست خون ما

تنها مگو شقایق دشت است سرخ ازو
حتی به نیش خار چکیده ست خون ما

گه روی سنگ سنگر و گه روی فرش شاه
گاهی به پای دار چکیده ست خون ما

آنجا که عمق فاجعه را پیغ می زدیم
بر ریگ رهگذار چکیده ست خون ما

همگام مادران سیه پوش شهر عشق
در کوچه سوگوار چکیده ست خون ما

روزی که جنگ جنگل مارابه فتنه سوخت
در دود ، در شرار چکیده ست خون ما

با بال زخم خورده چو کردیم قصد کوچ
بر شانه چنار چکیده ست خون ما

امسال هم زنشتر غربت به هر دیار
چون سالهای پار چکیده ست خون ما

رازق فانی

جولای ۲۰۰۲ - کلیفورنیا

روح دریا ...

تمام عمر در فریاد و غوغایی تو ای دریا
چه گم کردی ؟ چرا دلتنگ و تنهایی تو ای دریا

گرت از عشق دردی است شبها گریه پنهان کن
ترا عاشق نیندارم ، که رسوایی تو ای دریا

دهن کف کرده چون آبی ، چریک خسته را مانی
که مغروری ، که بیباکی ، که زیبایی تو ای دریا

چو ناهموار گردد راه ، پویاتر زنی منزل
به همواری چو ره پویی ، شکیبایی تو ای دریا

به گوش تشنه گان دشت ، آوای تو جان بخشد
به روح زخمیی جنگل ، تسلائی تو ای دریا

اگر آشفته سامانی ، وگرشور جنون داری
به هر وضعی که می آیی، تماشایی تو ای دریا

گریزانیم از راحت ، مگر درما تو پنهانی
به خودپیوسته درجنگی مگر "ما"یی تو ای دریا

10
Farsi 80

اندوه

اندوه من ز چشم قلم گریه میکند
یارب چه حالتیست که غم گریه میکند
معیار شادمانی ما گریه کردنست
خوشبخت آنکسی ست که کم گریه میکند
از بس بسه آستین لثیمان اسیر ماند
بر حال خویش دست کرم گریه میکند
بر چشم ترخیال تو بگذشت و اشک ماند
تو رفته یی و نقش قدم گریه میکند
فانی نه بُت پرست شدی نی خدا پرست
بر مشرب تو دیر و حرم گریه میکند

قوس ۱۳۶۵ کابل

مردان و نامردان

ای دل مرو سوی خطر، گرمیروی لرزان مباحش
از رهنان غافل مشو، از دشمنان ترسان مباحش
چون باکسی همره شدی، از نیمه ره برنگرد
چون از پی مردان روی دیگر ز نامردان مباحش
دشمن اگر جانست دهد با او دم از یاری مزن
در دوستی گر جان دهی از دوست روگردان مباحش
گر عاشق مستانه یی، زهدریایی رابسوز
ور همنشین زاهدی، در حلقه رندان مباحش
باد بهاران شو که تادرمقدمت گل بشگفند
چون گرد باد هرزه گرد، دردشت سرگردان مباحش
همدست ما گرمیشوی، پای کسی دیگر مگیر
بادوست چون پیمان کنی، باغیر هم پیمان مباحش
فانی به کیش عاشقان، در فکر خودبودن خطاست
یا از سر و جان درگذریا عاشق جانان مباحش

میزان ۱۳۶۳ کابل

گهوارهٔ بارانه (*)

ممنونِ دلِ عاشق و دیوانهٔ خویشم
کز همتِ او در برِ جانانهٔ خویشم

جانانهٔ من کابلِ زخمیست که بامهر
پرورده به گهوارهٔ (بارانه) خویشم

جادوگرِ غربت به صد افسانه و افسون
یک چند کشانید به زولانهٔ خویشم

اینک به درِ پیرِ خرابات رسیدم
تا مست کند از می و میخانهٔ خویشم

گر کاخ نشینانِ زمنِ احوال بجویند
گویند که من شاد به ویرانهٔ خویشم

آسوده تر از تختِ زراندودِ سلاطین
در سایهٔ دیوارِ غریبانهٔ خویشم

خار و گلِ این باغ شناسند صدایم
من طائرِ برگشته به کاشانهٔ خویشم

کابل ثور ۱۳۸۶

(*) محله یی در کابل و زادگاه شاعر

قاصد صدا

من قاصدِ صدایِ تو ام ، ای دیارِ دور
تفسیرِ دردِ هایِ تو ام ، ای دیارِ دور

با زخمِ هایِ خویشِ درآینهٔ زمان
تصویرِ قدِ نمایِ تو ام ، ای دیارِ دور

درگوشِ ناکسی که تراسوخت و زنده ماند
نفرین و ناسزایِ تو ام ، ای دیارِ دور

از دشمنانِ دوستِ نما روزِ با پرس
خواهانِ خونبهایِ تو ام ، ای دیارِ دور

دور از تو دربهشتِ دلم تنگ میشود
دیوانهٔ هوایِ تو ام ، ای دیارِ دور

جانم هزاربار به غربت به لب رسید
گر زنده ام برایِ تو ام ، ای دیارِ دور

هرگز فدایِ کس نشدم لیکن ازخدا
خواهم کند فدایِ تو ام ، ای دیارِ دور

فبروری ۲۰۰۶ – کلیفورنیا

فضای تشنهٔ باغ

چقدر ز آتش و خون ، چقدر ز دود گویم
توییا که با تو امشب ، غزل و سرود گویم
توییا که از گلویم ، غم کهنه را بشویم
به تو ز آنچه هست گویم ، نه از آنچه بود گویم
منشان به انتظارم ، بنشین تو در کنارم
که نه عیب کس شام ، نه بد حسود گویم
ز تو گر جدانشینم ، جهد آتش از جبینم
همه را سیاه بینم ، همه را کبود گویم
توییا که با حضورت ، رود از دلم کدورت
همه را ستوده خوانم ، همه را درود گویم
چقدر ز خاک گفتن ، چقدر به خاک خفتن
به تو امشب از شگفتن ، به تو از سعود گویم
ز فضای تشنهٔ باغ ، شب و روز قصه گفتم
نفسی ز عودت آب ، به مسیر رود گویم

رازق فانی

قوس ۱۳۸۳

هزیان

رازق فانی

بینید، بینید، عزازیل چها کرد
به هرجا که خرامید ، یکی فتنه پیا کرد

عزازیل ، عزازیل ، همان وارث قابیل
که همزادِ خودش را ، زد و کشت و خطا کرد

عزازیل مگوکیست ، که اوطرفه بلاییست
که در کوره کمین داشت و در شعله شنا کرد

چو در صبح ازل خواست خدا سجده به آدم
همه سر بنهادند ، عزازیل ایاکرد

ازان لحظه خداوند، دل از کار جهان کند
همه کار جهان را ، به این دیو رها کرد

جهان در کف این دیو چو بازیچه فتادست
کنون هر چه که بینید، مگوید خدا کرد

اگر کاخ فروریخت ، عزازیل بر افگند
وگر شاه گداگشت ، عزازیل گدا کرد

اگر برق درخشید ، عزازیل بخندید
وگر رعد خروشید ، عزازیل صدا کرد

به قولی که به کس داد ، بران قول نیاید
به عهدی که به کس بست دران مکروریا کرد

به این دیو تبهکار ، به این دشمن غدار
هرانکس که نیامیخت ، نکو کرد و بجا کرد

شنبه ۱۶ جولای — کلیفورنیا

پیغام

بنامش میدهم جان ، محتسب نامم چه میپرسی
من عاشق پیشه ام ، از کفر و اسلامم چه میپرسی
تمام عمر سرگرم طواف کعبه عشقم
کفن بر دوش میگردم ، ز احرامم چه میپرسی
درخشیدم دمی چون آذرخش و محوگردیدم
دزین ظلمت سرا ، آغاز و انجامم چه میپرسی
ز ایام صباوت اشک و آهی مانده در ذهنم
به خون آلوده صبحی داشتم شامم چه میپرسی
چمن گم کرده مرغی در نهادم زار مینالد
الا ای همنفس ، از رمز الهامم چه میپرسی
به کفرم شیخ فتوا دادو عشق از من تحمل خواست
خموشی پاسخش کفایت ، دشنامم چه میپرسی
مرا با خودپرستان گفتگویی نیست ای قاصد
زیانم را نمیدانند ، پیغامم چه میپرسی
به روی بحر ناپیدا کران زندگی «فانی»
یکی موجی گریزانم ز آرامم چه میپرسی

باغ

به هر قطره باران نشانم دلم را
که بر لاله زاران فشانم دلم را

چوسرگشته بادی سراسیمه تاکی
به هرسو شستابان دوانم دلم را

برانم که گردون اگر واگذارد
ازین رنج روزی رهانم دلم را

بهارى به بالِ پرستو نشینم
به باغی که خواهدرسانم دلم را

به هرغنچه لبخندِ شادی ببخشم
ز هرچشمه آبی چشانم دلم را

ازان باغ گر چرخ بازم براند
خودم باز گردم ، بمانم دلم را

پرستو ویا قمری پر شکسته
تو خودگوی (فانی) چه خوانم دلم را

کلیفورنیا

اپریل - ۲۰۰۶

به امامت عشق

بال دل را دوباره وا کردم
به هوای تو اش رها کردم

تا خدای دلم شوی روزی
روزها من خدا خدا کردم

داستان غم چه می پرسی
به تو این قصه بارها کردم

دل به رنگ ریا نیالودم
گرچه صد کار نا روا کردم

چون زمحراب بوی خون آمد
معبدی از وفا بنا کردم

عشق پیدا شد وامامت کرد
از پی اش منم اقتدا کردم

ذاهد ازکینه گفت ، من از مهر
راه خود را ازو جدا کردم

خزان ۲۰۰ کلیفورنیا

گمشدگان شب

گفتی که شب آخر شد ، ازغصه دگر دوریم
شد صبح ظفر نزدیک ، وزشام خطر دوریم

گفتی که سرفسهل است، این قافله را زین پس
کز تیر رس دزدان ، وز کوه و کمر دوریم

افسوس ندانستی ، کاندر طلب مقصود
ما گمشدگان شب ، از مرز سحر دوریم

روییده کنار سنگ ، با راهروان در جنگ
ما خار بیابانیم ، از برگ و ثمر دوریم

از فتنه به خون ما ، گردون چه سرشت آیا
کز نفرت وکین لبریز ، وز عشق وهنر دوریم

میخواند به گوش باد ، نخلی زبهاران شاد
کامسال مبارکباد ، کز تیر و تبر دوریم

نالید چناری پیر ، از داغ تبر دلگیر
گفتا که : بلی دوریم اما چقدر دوریم ؟

زمستان ۱۳۸۴ - کلیفورنیا